



مقاله



نویسنده: ویلیام ر. پولک* (William R. Polk)

منبع: لوموند دیپلماتیک

برگردان: لقمان تدین‌نژاد

درس‌های فراموش شده ویتنام

در این مقاله رهبردی، ویلیام ر. پولک دیدگاه‌های بینگ وست را به نقد بنیادی گشوده و به‌رسانی نشان می‌دهد که تمامی اشتباهات آمریکا در ویتنام هم‌اکنون نیز توسط آمریکا در افغانستان تکرار شده است. نویسنده، دولت دست‌نشانده نگودین دیم را در ویتنام با دست‌شادگی کرزای در افغانستان مقایسه می‌کند. امروزه به گفته توماس فریدمن درون آمریکا دولت در زیر سایه خدا وجود دارد؛ یکی ابر قدرت سلطه یعنی «پلٹ حفت» است. جنگ را قوام می‌دهد و دیگری ابر قدرت علمی تکنولوژیک را که ابر قدرتی مثبت نامگذاری شده و قوی‌ترین ابزار بی‌سویون آمریکا در دنیا بوده، چرا که از آرای مردم آمریکا برخوردار است. جریان دوم سعی دارد اضماع پلٹ حفت، اسلحه، جنگ را از هم جدا کند. نگارنده مقاله یکی از افراد این جریان است. مطالعه این مقاله به طراحان رهبردی وزارت خارجه کمک می‌کند به‌جای تعامل با دیپلمات‌های نفتی و جنگ‌طلب با این دسته از متفکران برخورد فعالی داشته باشند.

نگهبانان جنگی در افغانستان، عنوان مقاله تازه آقای بینگ وست است که به تازگی به عنوان فیلمساز همراه، در جبهه‌های افغانستان حضور داشته، تجربه او نشان‌دهنده عمده شکست‌های سیاست آمریکا در افغانستان است. خلاصه پیام او که در میان آمریکایی‌ها مقبولیت فراوان یافته، این است: «لازم است که فرماندهان بالار تبه ارتش، روی وارد آوردن تلفات سنگین به طالبان و دستگیری و سد کردن راه آنها تمرکز بیشتری داشته باشند. چنین تاکتیکی به از هم گسستن شبکه‌ها و شکستن روحیه دشمن منجر خواهد شد. از سوی دیگر باید روی طرح‌هایی که جنگ‌های زمینی را برای دشمن مرگبارتر می‌سازد کار شود.»

این نوشته به مانند خود سیاست آمریکا در افغانستان، به انکار اصل کشور پرداخته است. لازم به توضیح نیست که افغانستان سرزمینی است با روحیات و ساختار منحصر به خود فرمانروایان این کشور به صورت تاریخی از میان قوم پشتون، که بزرگترین قوم افغانستان محسوب می‌شود برخاسته‌اند و طالبان، آمریکا چه بخواد و چه نخواهد، بازوی نظامی سیاسی کار آمد آنها به شمار می‌آیند. طالبان خصوصیات فراوانی دارند که مورد پسند مانیست، اما از سوی دیگر نباید فراموش کرد که جای پای آنها در دینی (اسلام) در فرم ابتدایی

خود) و در اصول اخلاقی - فرهنگی ای (بشتونالی که به درجاتی طرز زندگی افغان‌ها تعیین می‌کند) محکم شده و هر دوی اینها عمیقاً مورد احترام مردم هستند. جنگ با آنان یعنی جنگ با افغانستان و این دقیقاً همان جنگی است که برای آن پیروزی متصور نیست.

خود من زمانی که در سال ۱۹۶۲ برای تهیه گزارشی برای سازمان «سیاست کشوری آمریکا» به افغانستان رفته بودم، در اولین نظر تصویری از آن در ذهنم نقش بست که نشان‌دهنده خصوصیات عمده آن کشور بود: یک تپه سنگی در محاصره دره‌های عمیق، که حدود ۲۰ هزار توپ پینگ پنگ نماد روستاهای خود مختار روی آن پراکنده بود.

مذهب و رسوم باعث اتحاد این جوامع روستایی می‌شد که از جهات دیگر خود گردان و عموماً خود کف محسوب می‌شدند. روس‌ها بعداً به تجربه دریافتند که هر چند ارتش آنها قادر است بسیاری از این توپ‌ها را له کند (و کردند) و هزاران نفر از آنها را جابجا و فراری سازد، اما هرگز قادر به یافتن راهی برای پایان دادن به جنگ نیست. آنها در هیچ زمان، حتی وقتی که به مانند ماتریوهای پتر حرکت و بیشتر خود را بسیج کرده بودند قادر نشدند که بیش از ۲۰ درصد کشور را تحت کنترل در بیاورند و هر چند در بیشتر جبهه‌ها پیروز بودند اما نتوانستند در

جنگ برنده شوند.

روس‌ها پس از ده سال جنگ و از دست دادن حدود ۱۵ هزار سرباز، عاقبت در سال ۱۹۸۹ از افغانستان خارج شدند، اما جنگ افغانستان تا آن زمان دیگر روسیه را به طور مجازی نابود کرده بود. شکست روس‌ها اولین تجربه از این نوع به شمار نمی‌آید. بریتانیا از اولین قدرت‌هایی بود که در سال‌های ۱۸۴۲، سپس بین سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۸۰ و بار دیگر در سال ۱۹۱۹ وارد جنگ با افغانستان شده بود و پس از دادن قربانی‌های نظامی هندی و انگلیسی در حد رقم تلفات روسیه شوروی - آن سرزمین را رها کرده بود.

زمیران کابولوف مقام عالی‌رتبه روسی که سی سال است در این‌جا زندگی می‌کند معتقد است که «آمریکایی‌ها امروز تمام اشتباهات ما را تکرار می‌کنند به علاوه اشتباهات تازه‌ای که ما مبتکر آنها نبوده‌ایم.»

تلاش ما، همان‌طور که وست اشاره می‌کند، این است که هم‌زمان که طالبان را در هم می‌کوبیم تلفات خود را نیز پایین نگاه داریم. ما، هر چند که نویسنده از آن صحبتی به میان نمی‌آورد، سعی می‌کنیم که در رهبریت طالبان شکاف انداخته و آنها را از توده‌های افغانی جدا سازیم و در این راستا یک نقش کلیدی به دولت دست‌نشانده خود داده‌ایم.



چنین سیاست‌هایی مقایسه شرایط کنونی با زمان جنگ ویتنام را ضروری می‌سازد. مادر آنجا نیز تلاش کردیم که در رهبریت ویت مین شکاف انداخته و در میان آنها میان‌روهایی پیدا کنیم که قابل مذاکره بوده و علیه تندروها بر خیزند، اما در نهایت از آن ناامید شدیم. ما حتی با تمام قوا در هر حال تلاش کردیم که رابطه میان ویت مین و توده‌های مردم را پایه کارگیری سیاست‌هایی نظیر ایجاد «دهکده‌های استراتژیک» و... قطع کنیم. در آنجا نیز طرف همکاری ما یک دولت محلی دست‌نشانده بود. در واقع مادر ویتنام شانس بیشتری برای پیروزی داشتیم، چرا که کمونیسم و ایدئولوژی ویت مین برای اکثریت ویتنامی‌ها بیگانه بود، در حالی که اسلام و اخلاقیات و فرهنگ آن، بومی و ذاتی افغانستان به‌شمار می‌آید. اتفاقاً مادر آنجا نیز یاد گرفته بودیم که از تاکتیک‌های خود با عبارت «ضد شورش» یاد کنیم. حالا در اینجا باید ببینیم که مدارک رسمی پنتاگون، بازبان دقیق و همه‌جانبه خود، چگونه این تاکتیک‌ها را ارزیابی کرده‌اند، «تلاش مادر تبدیل تئوری تازه کشف شده «ضد شورش» به واقعیات عملیاتی ملموس، از طریق به کارگیری آمیزه‌ای از برخوردهای نظامی، اجتماعی، روانی، اقتصادی و سیاسی در تمام موارد چه از نظر تکنیکی و چه از جهت نتایج آن، همیشه به یکجا منتهی می‌شد: شکست مطلق» این اساساً همان سیاستی است که ژنرال دیوید پترائوس نبش قبر و یا اختراع مجدد کرده و برای به‌اجرا نهادن در افغانستان، تسلیم ژنرال استنلی مک کریستال کرده‌است.

می‌داد. برای عنصر اجرایی ۱۵ در صدامت گذاشته بودم. ویت مین تا اواخر دهه ۱۹۵۰ سیستم اداری ویتنام جنوبی را عملاً نابود کرده بود و با قتل رساندن بسیاری از مقامات دولتی، افسران پلیس، معلمان و حتی پزشکان، نه مالیاتی قابل گردآوری بود، نه نامه‌ای به مقصد می‌رسید، نه خدماتی ارائه می‌شد و نه حتی سربازان ویتنام جنوبی پس از تاریکی شب قادر بودند از جایی به جایی بروند. تنها ۵۰ در صدد روبرویی نظامی باقی می‌ماند و این همان چیزی بود که ما را در طول ده سال بعدی درگیر خود کرده بود. ما بوق را از سر گشاد آن می‌زدیم و سر کوه‌ها می‌چماق به دستمان بود. من در سال ۱۹۶۳ کاملاً متقاعد شده بودم که در عملیات «ضد شورش» شکست از آن ماست و جبهه‌های بزرگ عموماً خارج از موضوع هستند.

شاید وضع در برخی مناطق از این بهتر باشد، اما در برخی دیگر به مراتب بدتر است. من در اینجا بار دیگر به بر آورد قبلی خود بازمی‌گردم و فعالیت‌های «ملت‌سازی» آمریکا را اگر خیلی سخاوتمندانه به خرج بدهم در حد درصد یعنی ۱/۲ تخمین می‌زنم. بدین ترتیب بقیه برای عملیات جنگی مورد نظر آقای وست می‌ماند. ما با توجه به قدرت آتش برتر خود در تمام جبهه‌ها پیروز خواهیم شد. طبیعت مبارزات چریکی اقتضا می‌کند که شورشیان در جایی که امکان پیروزی وجود ندارد فوری پراکنده شوند، اما بی تردید دوباره برمی‌گردند. امروز به طوری که گزارش‌های جنگی نشان می‌دهد ارتش آمریکا تنها جاهایی را در اختیار دارد که هنوز پای نیروی پیاده‌نظام بر آن است. و این دقیقاً تجربه خود ما در ویتنام، و روس‌ها در افغانستان است. بنابراین یک نمره ۳ درصد نیز برای تلاش‌های نظامی ما زیاد است. به بیان دیگر شانس پیروزی آمریکا در افغانستان یک‌دهه است.

از سوی دیگر باید به تشابهات کلیدی دولت کنونی افغانستان و دولت ویتنام آن روز توجه کرد: هر دو دولت مورد هراس و نفرت مردم هستند. فساد دولت ویتنام جنوبی افسانه‌ای بود. مقامات ویتنامی پول‌ها و حتی مواد خوراکی را که ما تلاش می‌کردیم به مردم برسانیم می‌زدیدند؛ سلاح‌هایی

و حالا همین اصول را در مورد افغانستان به کار ببرید: ما به هیچ وجه قادر به اعمال نفوذ بر سیاست و فرهنگ طبیعی آن سرزمین نیستیم. بریتانیایی‌ها و روس‌ها نیز گرفتار همین وضعیت بودند. مهاجمین خارجی مورد نفرت یکپارچه افغان‌ها هستند و همیشه هم خواهند بود. بنابراین تمرکز ما روی جنبه‌های «اجرایی» و «جنگ» است نه چیز دیگر.

در زمینه اجرایی بنابه درخواست کنگره ما برای خود یک فهرست عرض گذاشته‌ایم که قرار است مراحل پیشرفت کار ما را مشخص کند. در این زمینه برخی موفقیات (نه خیلی) به دست آمده است، اما پایداری نخواهد داشت. به محضی که نیروهای ما خاک افغانستان را ترک کنند، طالبان نیز درست مانند ویت مین هر چه را که ساخته شده منهدم و به روز اول باز خواهند گرداند.

ریچارد داوید جونیور در مقاله روز ۲۳ اوت ۲۰۰۹ در روزنامه نیویورک تایمز، این وضع را به روشنی

را که برای جنگ باویت مین به آنها می دادیم به خود ویت مین همی فروختند و بخش خطرناک کار را به ما واگذار می کردند. یکی از اعضای سازمان میان-اداری که من سرپرستی آن را به عهده داشتم (یک سرهنگ نیروی دریایی که بعدها به درجه ژنرال رسید) می گفت تجربه او در مقام فرمانده یکی از گروهان هانشان داده که هر گاه ارتش ویتنام جنوبی از نقشه های آنها باخبر می شده اند بیشتر اوقات شبیخون ویت کنگ هابه آنها حتمی بوده است.

حال این را با افغانستان مقایسه کنید: دولتی را که ماعلاسر کار آورده و حمایت می کنیم تا خرخره در قاچاق مواد مخدر فرورفته است، مشاغل دولتی و پلیس و ارتش را به مزایده فروش می گذارد، در مسائل و دعواهای حقوقی به نسبت رشوه ای که دریافت می کند قضاوت صادر می کند، هر چیز که به دستش می رسد می دزدد و حتی در حال فروش مهمات و اسلحه به طالبان دیده شده است. در افغانستان همه چیز فروشی است. انتخاب دوباره حامد کرزای نه یک تمسخر، بلکه یک جوک واقعی بود. نتایج رأی گیری را پیش از شمارش آرا اعلام کردند. حتی از مرکی استفاده می کردند که رنگ خود را خیلی سوییچ از دست می داد. دولت کرزای درست به مانند دولت ویتنام، فراتر از مرکز شهر کابل عملاً وجود و تأثیری ندارد.

سربازان ما متوجه شده اند که سربازان افغانی آشکارا از خطر می گریزند و خیلی از آنها به طالبان می پیوندند. حریف مادر این چنینی با یاری مردم محلی و درست به مانند ویتنام، «سلطان شب» است. تنها چیزی که افغانستان را از ویتنام متفاوت می سازد وجود خوانین و سرده های جنگی است. آنها عملاً دولت را در کنترل دارند و بدون استئنا مورد ترس و نفرت توده های افغانی هستند. کرزای

مجبور شد که رشید دوستم، خان یک سرده ستی شناخته شده از یک رابا وجود تمام اشکالات و ناهمخوانی ها، برنده انتخابات (اگر واقعا برنده شده بود) خوانده و او را در عمل به همسان خود در رهبری ارتقا دهد. از این بدترین است که مردم عادی این خوانین را همدستان و متحدین مامی شمارند. این سرده ها بزرگترین سرمایه های طالبان به شمار می آیند. این افراد حتی از نظر دشمنان طالبان نیز منفور تر تلقی می شوند. مسئله آن قدر حاد است که ریچارد هالبروک در یکی از جلسات خود با حامد کرزای چنان از کوره در رفت و سر مسئله باندهای مسلح و تقلبات غیر قابل انکار انتخاباتی در افغانستان چنان عصبانی شد که کار به داد و بیداد کشیده شد. (برای کسانی که هنوز هنری کابوت لاج معاون رئیس جمهور آمریکا و اختلافات او با نگو دین دیم رابه خاطر دارند، تکرار مجدد جریانات ویتنام بود.)

در اینجا پرسش این است که آینده چه خواهد شد؟ پرزیدنت باراک او ایاما معتقد است که ما باید در این جنگ پیروز شویم. رابرت گیتس وزیر دفاع می گوید ما باید تا چند سال دیگر، در آنجا دوام بیاوریم. ژنرال دیوید ریچاردز فرمانده ارشد نیروهای بریتانیا به رقم «چهل سال» اشاره می کند؛ اتفاقاً این همان رقمی است که جیمز وولسی، از محافظه کاران جدید شناخته شده، برای طول مدت «جنگ های صلیبی» آمریکا در سطح کره پیشنهاد کرد. من احساس می کنم که این حرف ترجمان همان چیزی است که مجله اکونومیست از آن با عبارت «مسیر جنگ های دائمی و پایان ناپذیر مورد نظر نئوکان ها» یاد کرده است. از سوی دیگر ریچارد کاپر کولز، سفیر مطلع بریتانیا، در گزارش که چند ماه پیش تهیه کرده و بعدها به رسانه ها درز پیدا کرده نوشته بود که ما مدت هاست جنگ را

باخته ایم. «فاتحین اسپانیایی» در آستانه عقب نشینی هستند. یک کلکسیون عکس در چه یک که در carreterasafghanistan.pps موجود است جرایبی این موضوع را نشان می دهد: نیروهای متحده حتی اگر طالبانی هم وجود نداشت نمی توانستند در طبیعت دوام بیاورند. کانادا برای پایان دخالت خود در افغانستان تاریخ تعیین کرده و آلمان ها و نروژی ها این پا و آن پا می کنند.

به تخمین من (هر چند سرانگشتی، اما بر اساس محاسبات علمی جنگ عراق)، جنگ عراق برای آمریکا بین ۳ تا ۶ تریلیون دلار، و حتی به ۱/۴ در آمد سالیانه آمریکا بالغ خواهد شد، نه آن بودجه صد و چند میلیارد دلاری ای که کنگره به آن تخصیص داده است. این رقم به غیر قابل اجرا شدن بیشتر برنامه های رفاهی او ایاما در داخل منجر خواهد شد. به زبان دیگر مسئله افغانستان به زودی همان قدر برای او ایاما کشنده خواهد شد که ویتنام برای لیندون جانسون.

با وجود اینها، او ایاما تصمیم گرفته که «سر موضع بماند» و با تلقی خود از افغانستان به عنوان سرچشمه تروریسم، تصمیم خود را توجیه می کند. به باور او تروریست های افغانی، آمریکا را مورد حمله قرار خواهند داد اما این نظر او به دو دلیل نادرست است: نخست، عملیات نظامی در افغانستان، با توجه به سیرت حمله هابه پاکستان و سومالی و عراق (بالمقوه به ایران) باعث گسترش آن خواهد شد نه محدودیت آن. سیاست «چکمه های بیشتر بر زمین» دامن زدن به ناامنی هاست. دوم اینکه تروریست ها برای کار خود نیازی به افغانستان ندارند، چرا که دور افتاده و فاقد وسایل ارتباطی است و سکوی مناسبی برای عملیات به شمار نمی آید. عواملی که حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را صورت دادند پایگاه خود را در اروپا بر پا کرده بودند، و عملیات تروریستی آتی ممکن است از هر جایی آغاز شود. «برنده شدن» در افغانستان نه تنها به این حملات پایان نخواهد داد، بلکه تحریک آمیز خواهد بود.

ما با وجود تجربه فراوان خود با تروریسم، (همان طور که در اثر «تولد آمریکا» نشان داده ام) و به زمان انقلاب خودمان بازمی گردد) هنوز قادر به درک طبیعت و انگیزه های آن نشده ایم. تروریسم به طور خلاصه، سلاح نیروهای ضعیف به شمار می آید و تنها وسیله رویارویی آنها در راه بهبود بخشیدن به شرایطی است که از نظر آنها غیر قابل پذیرش محسوب می شود. این داستان



نیروهای ویتنامی (ویت مین)



میل نئو کان‌ها، خود را در قالب‌های ماریخته و از نو بسازند، دشمنان زیاد تر و مخاطرات بزرگتری برای خود ساخته‌ایم. پیشبرد چنین هدفی از یکسو و رای توان ما و از سوی دیگر نابودگر بسیاری از همان چیزی‌هایی محسوب می‌شود که مورد گرامیداشت ماست. ما در عوض باید دنبال آن باشیم که سخنرانی ژوئن ۲۰۰۹ او با ما در قاهره را به یک سیاست عملی متحول سازیم. من در جای دیگری قدم‌های لازم در این راستا به طور خلاصه تشریح کرده‌ام.

همان‌طور که گفتیم تجربه شخصی من با افغانستان به تقریباً پنجاه سال پیش بازمی‌گردد. شرکت من در جنگ ویتنام هر چند کوتاه، اما با تماس با باز یگران عمده آن همراه بود و تماس من با منابع خارجی به اندازه خود ارتش و آمریکا گسترده‌گی داشت. پژوهش‌های من در خصوص شورش‌ها و جنگ چریکی و تروریسم به اندازه کافی همه‌جانبه بوده و سابقه آن در کتاب «سیاست خشونت‌بار» موجود است. امیدوارم مرا ببخشید اگر به کسانی که یک ساعته صاحب‌نظر شده و فرمول‌های «برنده» برای او با ما می‌نویسند ناباورانه نگاه می‌کنم، چنین فرمول‌هایی در یوتیوب همیشه با شکست روبه‌رو بوده است. تصویری که آقای وست‌ارائه داده ممکن است از نظر سینمایی تماشایی باشد، اما از یک تلاش تازه در ردیف فریبکاری‌های قدیمی از این دست بیش نیست.

در آنجا که آواز پری‌های دریایی از سوی صخره‌های ساحل به گوش می‌رسید، حق با او دیسه بود که دستور داد ملوانان گوش‌های خود را پر کنند و خودش را با طناب به‌دکل کشتی ببندند.

* برفسور تاریخ در دانشگاه شیکاگو

آن را کرده و ژنرال‌های ماضوری می‌شمارند، مشخص نیست اگر به شکست دشمن بینجامد، اما بی‌تردید قابلیت آن را دارد که گرامی‌ترین بنیادهای جامعه ما را به انهدام بکشاند.

۳. در نتیجه سیاست درازمدت ما، باید بر طرف ساختن آن معضلاتی باشد که بهانه به دست تروریست‌ها می‌دهد. ما قادر به «حل» و یا حتی تعدیل تمام این مشکلات نیستیم. برای نمونه در مورد امر بالیسم چین و بااستعمار تبت و ترکستان و اوغورها توسط آن کشور کار چندانی از ما بر نمی‌آید، اما در موارد دیگر امکان رسیدن به توافق‌ها و هموار کردن راه آشتی ملی وجود دارد. لازم است که چنین سیاستی را به ستون اصلی اهداف دفاع ملی خود تبدیل کنیم. اگر چنین سیاستی را به طور عاقلانه به عمل بگذاریم امنیت خود در درازمدت را به بهترین وجه تأمین کرده‌ایم.

۴. من فکر نمی‌کنم که سرنوشت بن‌لادن برای ما یک امر «حیاتی» باشد. داستان پیگرد او ممکن است خیر ساز باشد اما خود او در واقع یک چهره بیشتر نیست، اما اگر تصمیم ما بر این باشد که از تحرک او جلوگیری کنیم، من در چارچوب سنت‌های پشتونالی و حکم مصونیت در آن یک راه سراغ دارم؛ تشویق افراد به لو دادن و یا کشتن او در ازای پول‌های کلان، حداقل تاکنون نتیجه‌بخش نبوده و به این دلیل که نوعی توهین به شرف پشتون‌ها به‌شمار می‌آید باعث انزجار آنها از ما شده است. در عوض برای بی‌اثر ساختن او راه‌هایی وجود دارد که حتی برای کسانی که هنوز او را یک خطر بزرگ به‌شمار می‌آورند نیز قانع‌کننده خواهد بود.

شما باید به مردم خود پیام‌وزیم که واقعیت چند فرهنگی بودن سیاره کوچک ما را بپذیرند. ما هر چقدر بیشتر به جهانیان فشار بیاوریم که بنا به

در طول دو قرن گذشته (همان‌طور که در کتاب «سیاست خشونت‌بار» خود آورده‌ام) در نقاط مختلف آمریکای جنوبی، و نیز در ایرلند، اسپانیا، یوگسلاوی، یونان، ایتالیا، فرانسه، فلسطین، ترکیه، افریقای جنوبی، کنیا، هندوستان، کشمیر یا افغانستان، برمه، سریلانکا، تایلند، مالزی، چین و روسیه بارها تکرار شده است. جالب است که هر زمان اهداف تروریست‌ها مورد تأیید ما بوده آنها را «رزمندگان راه آزادی» خوانده‌ایم، در حالی که تنها تفاوت میان تروریست‌ها و رزمندگان راه آزادی طرز بر خورد ما با اهداف آنها بوده است نه وسیله‌های مورد استفاده آنان در دستیابی به اهداف خود.

ما از سوی دیگر طالبان و القاعده را با هم یکی می‌کنیم، در صورتی که این دو تفاوت‌های بسیاری با یکدیگر دارند: طالبان، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم یک سازمان سیاسی در سطح کشور، و در واقع یک دولت تبعید در داخل است که بر اساس رهبری سنتی بزرگترین قوم افغان (پشتون) عمل می‌کند، در حالی که القاعده ترکیب ناپایدار مردان و زنانی است که مستقلاً و در سطح جهان فعالیت می‌کنند و فاقد سازمان و مرکزیت در رهبری هستند. بن‌لادن برای آنها نه یک فرمانده، بلکه یک قطب و مرشد به‌شمار می‌آید. امر مبارزاتی آنها متنوع است، اما آبشخور آن عموماً میراث کهن و خشن امپریالیستی (غربی و غیر غربی) است. در اینجا بار دیگر پرسش چه باید کرد مطرح می‌شود:

۱- ما باید هر چه سریع‌تر و با وارد شدن کمترین تلفات ممکن به خود و افغان‌ها از آن خارج شویم. من در نوشته دیگر درباره راه‌های رسیدن به این هدف سخن گفته‌ام. شرایط کنونی شاید یک فرصت گذرا برای انجام سریع و پاکیزه چنین کاری باشد.

۲- ما باید همچنان به کار اطلاعاتی روی گروه‌های دشمن، و عملیات درست حفاظتی علیه آنها ادامه دهیم. اما نباید فراموش کرد که عملیات پلیسی نظامی علیه دشمن، صرف‌نظر از مقدار آن، هرگز امنیت کامل ما را تأمین نخواهد کرد. افزون بر این توسعه به بر خورد‌های اینچنینی برای جامعه و سیستم سیاسی قضایی آن نیز ایجاد خطر می‌کند. ما باید مرز نظریف میان «امنیت» و «دیکتاتوری» را تشخیص دهیم. این یکی از مهمترین معضلات داخلی آمریکادر حال حاضر، و برای درازمدت به‌شمار می‌آید. امکان شکست در این زمینه بسیار بالاست و پیامدهای چنین شکستی وحشتناک خواهد بود. جنگ چهل ساله‌ای که نئوکان‌ها تبلیغ